

همراه محمد بن عبدالوهاب قزوینی

ادیب جاوید ایرانی



نویسنده: دکتر مصطفی جواد
ترجمه‌ی دکتر احمد مجاهد

اشاره

شادروان دکتر مصطفی جواد، دانشمند عراقی و عضو اسبق فرهنگستان ایران، در زمانی که در پاریس درس می‌خوانده به حضور قزوینی می‌رسیده، خاطراتی از او ضمن مقاله‌ی در مجله‌ی **الآخاء** چاپ روزنامه‌ی **اطلاعات** درج کرده است که چون تاکنون به فارسی ترجمه نشده بود، نگارنده اقدام به ترجمه‌ی آن کرد تا برای شناخت بهتر و بیش‌تری قزوینی به کار آید.

در این مقاله مصطفی جواد مطالبی نیز درباره‌ی شهر پاریس و احوالات خود و بعضی مستشرقان نوشته است که چون مربوط به مرحوم قزوینی نمی‌شود، از ترجمه‌ی آن‌ها چشم‌پوشی شد.

از آثار مصطفی جواد در باب فرهنگ ایرانی از دو اثر او به نام‌های: **منتبئی و سعدی، مزیه اللسان الفارسی** می‌توان نام برد.

□ خدمت رییس محترم مجله‌ی **الآخاء**

با درود خالصانه و احترام همیشگی و با تشکر از جناب عالی این نخستین‌نامه (مقاله‌ی) مناسبت که برای شما می‌فرستم و سبب آن ناراحتی قلبی‌ست که چند ماه است به آن مبتلا شده‌ام و با درد و رنج دست و پنجه نرم می‌کنم.

روز گذشته به خاطر رسیدن که چیزی از خاطراتم را در پاریس از استاد علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی بنویسم و برای مجله‌ی شما که واسطه‌ی فرهنگ اسلامی و اخوت دینی و تفاهم و مهربانی‌ست، بفرستم. خداوند بر شما مبارک کند و در مجله‌تان برکت قرار دهد و سعی‌تان مشکور و کوشش‌تان مدام باد.

در این ایام که مرض قلبی من شدت پیدا کرده و به ناچار زمین‌گیر شده‌ام، به خاطرات گذشته که فکر کردم دیدم مانند خواب و رویا یا مسافری هستم که از بالای بوستان‌های شکوفا یا بیابان‌هایی که در آن‌ها جز تیغ و خار نیست گذشته‌ام، تا رسیدم به خاطراتی که با مورخ علامه و ادیب ایرانی محمد بن عبدالوهاب قزوینی - رحمه‌الله علیه - در پاریس داشتم و آن از بهترین خاطرات زندگی من است. با خود گفتم قبل از آن که این خاطرات محو و نابود شود، بتوانم چیزی از آن‌ها بر صفحات مجله‌ی **الآخاء** بنویسم.

من در سال ۱۹۳۴ میلادی از طرف دولت عراق جهت گذراندن دوره‌ی دکتری ادبیات عرب به پاریس وارد شدم، امری که غریب و خنده‌دار بود! جوانی در یک سرزمین عربی دنیا آمده است و در آن‌جا زبان و ادبیات عربی و تاریخ اسلامی را فراگرفته، حالا جهت فراگرفتن ادبیات

عربی به پاریس فرستاده می‌شود! اگر می‌گفتند جهت فراگرفتن زبان فرانسوی به پاریس فرستاده شده، شاید موجه بود، یا اگر می‌گفتند جهت اطلاع از نسخه‌های خطی عربی به پاریس فرستاده شده، باز معقول و پذیرفته بود. متأسفانه تقلید کور شرقی که در نظام حکومت‌ها جاری‌ست: «تا اگر کسی مدرکی از غرب نداشته باشد، هیچ‌جا جایش نیست». اگر این منطق درباره‌ی طبیعیات، برق، مکانیک و علوم جدیده ارائه شده، پذیرفته است. اما فراگرفتن ادبیات عربی از پاریس موجب شگفتی و غریب است!

در فرانسه با اساتید مشهوری برخورد کردم که شهرت‌شان عالم‌گیر بود، مانند: لوئی ماسینیون، استاد ویلیام ماریه، استاد موریس گدفری دموبین، استاد رژی بلاشیر.

صبح روزی که به دیدار استاد ماسینیون رفتم، به من گفت: سخن کوتاهی با تو دارم. گفتم: در خدمتم. گفت: در پاریس یکی از علمای نامدار ایران به نام محمد بن عبدالوهاب قزوینی زندگی می‌کند، شنیده است که تو به پاریس آمده‌ی و می‌داند که تو کتاب **الحوادث الجامعه** از ابن قوطی را چاپ کرده‌ی و آن را دیده است و می‌خواهد تو را ببیند. آدرسش را برای من فرستاده است و روز ملاقات تو را هم تعیین کرده است. چون که او پیر شده است و به سبب وضعی که دامنگیر اوست و مانند چوبه‌ی تیر او را تراشیده است، نمی‌تواند از منزل خارج شود.

روز موعود استاد محمد بن عبدالوهاب قزوینی را زیارت کردم. به بهترین وجه با من برخورد کرد و خوشامد گفت. من او را مردی فاضل و عالمی محقق با اخلاق پسندیده دیدم. به سبب پیروی با جسمی ضعیف به استقبال من آمد. مرضی که او را گرفته بود، «عرق النساء» (سیاتیک) بود که رنگش را زرد کرده بود. پیروی وقاری بر وقار او افزوده بود و چهره‌اش را نورانی کرده بود. با استادی و روانی به زبان عربی فصیح صحبت می‌کرد. و در خانه‌ی کوچکش کتاب‌خانه‌ی داشت که انباشته از کتاب‌های عربی بود و در وقت استدلال آن‌ها را حاضر می‌کرد. زن میان‌سال ایتالیایی سبزه‌ی گندم‌گون داشت با یک دختر ۱۶ یا ۱۷ ساله.

دستور داد در لیوان‌های سفالین سبز رنگ اروپایی به رسم ایرانیان چای آوردند. آن را نوشیده و بسیار مزه داد، چون که در فرانسه چای کم‌تر می‌نوشند و بیش‌تر قهوه‌ی کم‌رنگ می‌نوشند.

اولین سوالش از چاپ کتاب **الحوادث الجامعه** بود. متذکر شدم که به تاریخ مخصوصاً تاریخ زبان عربی مشتاق هستم. من موقعی که آموزگار مدارس ابتدایی بودم، اقدام به چاپ این کتاب کردم. پایان این

کتاب به سال ۷۰۰ هـ ختم می‌شود. سوال کرد از سال وفات سعدی شیرازی که در سال ۶۹۴ هـ اتفاق افتاده است. گفتم که در آن‌جا آمده است و سپس توصیف نسخه‌ی خطی **الحوادث الجامعه** را کردم. قواعد دوستی بین من و استاد علامه محمد قزوینی محکم شد. روزهای فرد او را دیدار می‌کردم. و در آن روزها دانشمندان را نزد او می‌دیدم. در یکی از همین روزها بود که عباس اقبال آشتیانی، استاد محقق و مورخ مدقق را پیش او دیدم. او زبان عربی را نمی‌دانست، اما کتاب‌های عربی را مطالعه می‌کرد، چیزی می‌فهمید و درک می‌نمود. در او روحیه‌ی قومیت‌آرایی غلبه داشت. از طرف اوقاف «گیپ» مامور چاپ کتاب **طبقات الشعراء ابن معتز** شده بود، اگر کمک استاد علامه محمد قزوینی نبود، او قادر به انجام این کار نبود.

قزوینی دانشمندترین علمای متأخر ایران بود به ادب عرب و تاریخ اسلامی و قواعد لغت عرب. به عقیده‌ی من با آثاری که از استاد عالم محقق بدیع‌الزمان فروزانفر دیدم، او به حق شایسته‌ی جانشینی قزوینی می‌باشد. از کسانی که به مجلس علامه قزوینی می‌آمد، استاد مستشرق مشهور پاول کراوس بود که به دختر قزوینی زبان لاتینی را درس می‌داد. بین قزوینی و من مجادلات و مباحثات و گفت‌وگوهای ادبی و تاریخی جریان داشت. چون وقت پایان ملاقات می‌رسید، او را وداع می‌کردم. نظرات خود را با نامه‌ی شهری برای او می‌نوشتیم، و او احياناً جواب می‌داد. از او نامه‌هایی نزد من هست و هم‌چنین نامه‌هایی از من پیش او. اگر عمری بود و از این ناراحتی قلبی خلاص شدم، تصمیم به نشر آن‌ها در همین مجله دارم.

الحق آشنایی من با علامه قزوینی از بهترین ایام عمر من است. از اخلاق او این‌که: کبر نمی‌ورزید، فریب نمی‌داد، تفاخر نمی‌کرد. شبی که پیش او بودم به من گفت: «دستت را به من بده: اگر توانستی سطری ناپسند در سیرت سعدی شیرازی پیدا کنی». در گفتار این مرد تأمل کنیده، مرد عالم فاضل که غرق در جست‌وجو و تحقیق بود و حریمی بر تاریخ ادبیات ملتش با استادی‌اش در ادب عربی.

روزی استاد قزوینی به من گفت: پیش من نسخه‌ی خطی از کتاب **صحاح جوهری** ست که کاتب آن عبدالرحمن البوازجی است، منسوب به شهر بوازج در عراق، آیا این اسم را در کتب ادب و تاریخ دیده‌ی؟ گفتم: افتخار نمی‌کنم و خود را ستایش نمی‌نمایم. اما آن را استطراداً حدود ده سال پیش در **وفیات ابن خلکان** دیده‌ام. گفت: این غیرممکن است، چون من بیش‌تر از ده بار **وفیات ابن خلکان** را دیده‌ام. گفتم: دعوی از من و ثابت می‌کنم. جلد دوم **وفیات** را آورد و به من داد تا آن را نشان دهم. گفتم: کجای **وفیات** را دیده‌اید؟ گفت: فلان موضع. گفتم: من در ذیل نام ابن مستوفی اربلی مولف تاریخ اربل دیده‌ام. آن را گشودم و نام ابن اربلی را آوردم و گفتم: بخوان، پس خواند: «وکان قد وصل الی اربل الشرف عبدالرحمن بن ابی الحسین بن عیسی بن علی بن یعرب البوازجی الشاعر فی سنة ثمان و عشرين و ستمئه الی آخر القصة». پس یقین کرد که من حرفی بدون تحقیق نمی‌زنم، و در یکی از نامه‌هایش که برای من فرستاد، این مطلب را گواهی کرد.

مرحوم قزوینی در عاریت‌دادن کتاب‌های عربی خیلی دست و دل باز بود، با وجود صعوبت تحصیل آن‌ها در یک کشور اروپایی. از کتاب‌هایی

که من از او عاریت گرفتم کتاب **الجواهر المصیبه فی طبقات الحنفیه** تالیف عبدالقادر قرشی مصری بود که من ده‌ها صفحه از آن کتاب را یادداشت برداشتم و این کتاب یکی از بهترین مصادر و ماخذ در این مورد است و من قبلاً این را نمی‌دانستم. بعد از وفات آن مرحوم مطلع شدم احياناً در کتاب **یادداشت‌های قزوینی** اقوالی از من نقل کرده است. .. در اواخر سال ۱۹۳۹ از علامه قزوینی جدا شدم، در حالی که او در خانه‌ی کوچکش در پاریس مقیم بود و من به سبب جنگ جهانی دوم به عراق آمدم و بعد از خاتمه‌ی جنگ شنیدم که علامه قزوینی به ایران برگشته است و در تهران ساکن شده است و سپس به رحمت حق پیوسته است. او به‌حق عالم جلیل نبیل واسع التحقیق عمیق التدقیق بود. او شیفته‌ی حقایق علمی بود و حریمی به ادبیات ملتش و متبخر در ادبیات عربی. بعد از او مانند او را پیدا نمی‌کنیم، زیرا طریق تحقیقی که او و امثال او می‌پیمودند، دیگر دوره‌اش گذشته است و هر زمانی طریق تحقیق خودش را دارد.

مجله‌ی **آلحاء**، چاپ روزنامه‌ی **اطلاعات**، شماره‌ی ۱۲۷، سال هشتم، ۲۵ تیر ۱۳۴۷، صفحات ۱۰، ۱۱ و ۳۱. ■

مشروطیت در خراسان

ح.ا.

در جنبش مشروطیت، خراسان (به‌خلاف آذربایجان، گیلان، گرگان، مازندران، فارس، اصفهان و بختیاری) بیش‌تر طرفدار استبداد ماند. در مشهد آقازاده‌ی خراسانی و رییس الطلاب سبزواری طرفدار مشروطه بودند، اما عامه‌ی ناس فریاد برمی‌آوردند که: «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم».

در سبزوار نیز حاج میرزا حسن غفوری سبزواری طرفدار استبداد بود و مشروطه‌طلبان در اقلیت بودند. از پدرم (زنده‌یاد سیدعلینقی امین) شنیدم که در استبداد صغیر که محمدعلی‌شاه پدربزرگ من (امین‌الشریعه) را از سبزوار به استرآباد (گرگان) تبعید کرد، طرفداران استبداد، هر یک از مشروطه‌طلبان را می‌یافتند، او را به باد کتک می‌گرفتند. از آن میان، رجب‌علی تجلی سبزواری، شاعر مشروطه‌طلب که من شرح حال او را در مجله‌ی **آینده** به مدیریت ایرج افشار نوشته‌ام، را می‌زدند و او می‌گفت: مرا بزن، ولی نگو «مستمد»م، بگو: مستبد.

این شعر را نیز مستبدین سبزوار می‌خوانده‌اند:

هله ای گروه مجاهدان! انا مستبد، انا مستبد!

ز برای وطنی نساتان! انا مستعد، انا مستعد!

این بیت را نیز شنیدم که مشروطه‌طلبان سبزوار می‌خوانده‌اند و چون ندیده‌ام که در جایی ثبت شده باشد، در این‌جا می‌نویسم:

مشروطه نگهار که مشروطه نکوست

هم لایق دشمن است و هم لایق دوست

پاورقی

۱- امین، حسن، «تجلی سبزواری، شاعر مشروطه‌خواه»، **آینده**، س ۸ (۱۳۶۱)، صص ۱۲۵-۱۲۶.